

## **The Eurocentric and the Impact of Power-knowledge in the Formation of Modern Human Sciences**

Reza Khodabandeloo (Master of Politic Sciences Email: r.khodabandehloo@yahoo.com)

---

### **ARTICLE INFO**

---

**Article history****Received:** 11 June 2018**Revised:** 8 August 2018**Accepted:** 27 August 2018**Published online:** 23 September 2018**Key words:**

human sciences, power-knowledge, Eurocentrism, modernity

### **ABSTRACT**

---

The power-knowledge relationship in the ontological perspective is one of the issues having received much attention in the human sciences. In twentieth century Foucault by elaborating Nietzsche's Genealogy reached that power produces knowledge and these two have direct effects on each other. The implication of this ontological position in the field of epistemology was that science lacks objectivity or does not reflect the truth; it essentially reflects human power and interests.

Accordingly, it can be said that the modern human sciences are based on the power relations, and the Genealogy of their discourses indicates the power-knowledge relationship in developing of the modern human science values and rejection and denial of the old ones.

This research shows the historical conflict between the modern human sciences, which are based on the European interests and power, versus of other societies, and explores how the modern human sciences have resulted from the power-knowledge relations of the Eurocentric discourse and have the particular structure of that discourse.

## اروپامحوری و تأثیر قدرت-دانش در شکل‌گیری علوم انسانی مدرن

رضا خداپنده‌لو (کارشناسی ارشد علوم سیاسی، r.khodabandehloo@yahoo.com)

### چکیده

رابطه میان قدرت و دانش در چشم‌انداز هستی‌شناختی از جمله مسائلی است که در قلمرو علوم انسانی مورد توجه قرار گرفته است. در قرن بیستم فوکو با تفصیل روش تبارشناختی نیچه به این اعتقاد بنیادین هستی‌شناختی دست یافت که قدرت دانش را تولید می‌کند و این دو مستقیماً بر یکدیگر تأثیرگذارند. نتیجه‌ای که این موضع هستی‌شناختی در زمینه معرفت‌شناسی داشت، این بود که علم ویژگی عینیت و یا به عبارتی دیگر بازنمایی حقیقت را ندارد؛ بلکه اساساً بازنماینده قدرت و منافع بشری است.

براین اساس می‌توان گفت که دانش علوم انسانی جدید برآمده از روابط قدرت بوده و تبارشناسی گفتمان‌های آن نشان از مناسبات قدرت-دانش در بساختن و اشاعه ارزش‌های علم انسانی مدرن و در مقابل طرد و نفی ارزش‌های قدیم دارد. این پژوهش چگونگی درگیری تاریخی علوم انسانی مدرن با منافع و قدرت اروپایی در مقابل دیگر جوامع را نشان می‌دهد و بررسی می‌کند که چگونه علوم انسانی مدرن حاصل روابط قدرت - دانش گفتمان اروپامحوری بوده و مفصل‌بندی خاص آن گفتمان را همراه خود دارد.

### اطلاعات مقاله

دریافت: ۲۱ خرداد ۹۷  
بازنگری: ۱۷ مرداد ۹۷  
پذیرش: ۵ شهریور ۹۷  
انتشار: ۱ مهر ماه ۹۷

### واژگان کلیدی

علوم انسانی، قدرت،  
دانش، اروپامحوری،  
مدرنیته

## مقدمه

که به نظر روشی مناسب در تحلیل روابط قدرت-دانش در قالب گفتمان‌هاست، بررسی و آزمون می‌شود.

**تحلیل گفتمان: روشی برای توصیف روابط قدرت-دانش**

گفتمان اصطلاح گسترده‌ای با تعاریف مختلف درباره ادغام در مجموعه به هم پیوسته‌ای از معانی است که یک راه فراگیر برای تجربه جهان و شناخت پدیده‌های آن به شمار می‌آید. گفتمان را در نظریه فرهنگی مدرن و پست‌مدرن، دال بر وجود پیکره یا مجموعه‌ای از گزاره‌ها و قضایای منسجم و به هم پیوسته دانسته‌اند که با تعریف و مشخص کردن یک موضوع، شیء و یا محمول و با ایجاد مفاهیمی برای تحلیل آن موضوع یا محمول، ارزیابی دقیقی از واقعیت ارائه می‌دهد (نوذری، ۱۳۸۰: ۲۲).

نظریه‌های تحلیل گفتمان به دنبال تحولات فکری و نظریه‌پردازی در قرن بیستم میلادی ظهور کرد و کاربرد وسیعی یافت. گسترش این امر به دلیل نارضایتی از رهیافت‌های پوزیتیویستی در علوم اجتماعی و نیز محصول تأثیر چرخش استعلایی زبان در علوم اجتماعی و سیاسی بوده است. در چرخش زبانی بر این نکته تأکید می‌شود که هیچ رابطه ذاتی میان نشانه و مصداق وجود ندارد و ارتباط دال و مدلول که به واسطه نشانه‌ها به هم مرتبط می‌شوند، اختیاری و اتفاقی است (سوسور، ۱۳۷۸: ۱۲۶).

نظریه‌های گفتمانی با الهام از این امر، این باور را تقویت می‌کنند که جهان انسان و اجتماع توده‌ای بی‌شکل و بی‌معناست که در قالب گفتمان‌های مسلط در هر عصر معنا یافته و شکل می‌گیرند و به گفته استوارت هال از طریق بازنمایی ساخته می‌شوند (مهدی‌زاده، ۱۳۸۷: ۶۲).

آغاز مباحث گفتمانی بی‌شک در گسترش مطالعات زبان‌شناختی و تأسیس دانش نشانه‌شناسی توسط فردیناند دو سوسور ریشه دارد. نشانه‌شناسی از نظر سوسور علم پژوهش در نظام‌های دلالت معنایی است که به واسطه منطق تمایز و تفاوت محقق می‌شود و زبان نظامی از نشانه‌ها

با مروری گذرا به روند شکل‌گیری علوم انسانی مدرن از چشم‌انداز پست‌مدرن، تصویر روشن‌تری از شرایط کنونی این علوم انسانی در ذهن ما نقش می‌بندد. مطابق با چشم‌انداز پست‌مدرن، اساساً هرگونه الگو، پارادایم یا گفتمانی از دانش یا علم، ریشه در خواست قدرت و چگونگی چینش روابط و ساختار قدرت در جوامع انسانی دارد.

براین اساس، فرض ابتناء یا اتکاء دانش بر حقیقت عینی یا ارجاع به آن به‌طور بنیادین زیر سؤال می‌رود و در مقابل بر آوده بودن دانش بر قدرت و منافع بشری تأکید می‌شود. از روزنه نقد پست‌مدرن بر ماهیت و روش‌های علوم انسانی مدرن نیز، علوم انسانی مدرن ریشه در گفتمان خاص اروپامحور دارد که گفتمانی با رویکردی قدرت‌محور بوده است؛ به این معنا که گفتمان اروپامحوری نه با تکیه بر حقیقت استعلایی، بلکه به دلیل برخورداری از خصلت‌های قدرت‌جویانه بشر، قدرت خود را هژمونیک کرده است.

علوم انسانی مدرن در زمینه‌های گفتمان اروپامحوری و در ارتباط با دانش - قدرت آن گفتمان، ساخته و پرداخته شده است. بر اساس این مقدمه، یک پرسش اساسی مطرح می‌شود که اگر به‌راستی علوم انسانی مدرن حاصل روابط قدرت - دانش در گفتمان اروپامحوری باشد، این گفتمان چگونه بر اساس این روابط، علوم انسانی مدرن را بر ساخته و تکوین کرده است؟

روند پژوهش در این مقاله در پاسخ به این سؤال بر این فرضیه استوار است که علوم انسانی مدرن، حاصل روابط قدرت - دانش در گفتمان اروپامحوری است که برای استقرار و تداوم برتری قدرت اروپایی در مقابل دیگر جوامع به شکل گفتمانی غالب ظهور یافته و گفتمان‌های دیگر را به حاشیه رانده است. در بخش‌های مختلف مقاله، این فرضیه با کاربرست روش تحلیل گفتمانی لاکلا و موف

اجتماعی از طریق ترسیم مرزهای سیاسی بین کنشگران اجتماعی مبتنی هستند (Howarth, 2000: 140).

از این رو الگوی گفتمانی لاکلا و موف چارچوب تحلیلی مناسبی برای بررسی تحولات نظری در یک جامعه و شناسایی تخصصات اجتماعی و شکل‌گیری گفتمان‌هاست و به نظر می‌رسد مطالعات گفتمانی، به‌ویژه رهیافت لاکلا و موف قابلیت‌ها و مزایای بیشتری در خصوص تبیین موضوع پژوهش حاضر نسبت به رهیافت‌های دیگر خواهند داشت.

اهمیت و تناسب تحلیل گفتمانی لاکلا و موف با پژوهش حاضر، نگاه کلان آن به ساختار یک نظریه سیاسی در فرایند روابط هژمونیک اجتماعی است که با استخدام مفاهیمی چون مفصل‌بندی و چگونگی جذب و دفع مفاهیم در یک گفتمان و تحولات گفتمانی از طریق از جانکندگی‌ها و بی‌قراری‌های ایجادشده در آنها، به‌خوبی نشان داده می‌شود. بر همین اساس و با آشکارشدن چارچوب نظری، سؤال و فرضیه پژوهش که به بررسی تأثیرپذیری علوم انسانی به‌عنوان متغیر وابسته، از روابط قدرت/دانش گفتمان اروپامحوری به‌عنوان متغیر مستقل می‌پردازد، تبیین برخی مفاهیم پژوهش ضروری به نظر می‌رسد.

#### قدرت/دانش

برساخت‌گرایی اجتماعی مدعی است که دانش صرفاً بازتابی از واقعیت نیست؛ بلکه حقیقت یک برساخته گفتمانی است و این رژیم‌های معرفتی گوناگون هستند که تعیین می‌کنند چه چیزی صادق و چه چیزی کاذب است (یورگنسن و فیلیپس، ۱۳۹۳: ۳۵). بر این اساس قواعد تاریخی یک گفتمان خاص حدود مرزهای آنچه را که می‌توان گفت و آنچه را که نمی‌توان گفت را تعیین می‌کند. این قواعد همان روابط قدرت/دانش است. بر این اساس، فوکو، روابط قدرت را ذاتی دستگاه‌های دانش می‌داند و

دانسته می‌شود که عقاید را بیان می‌کند. این مطالعات تا دهه ۱۹۷۰ فقط بر نظام نشانه‌ها بدون ارجاع آنها به شرایط اجتماعی-محیطی و پدیده‌هایی مانند قدرت، ایدئولوژی، و نگرش انتقادی مبتنی بود (پنیکوک، ۱۳۷۸: ۲۳).

عرصه کاربرد تحلیل ساختاری سوسور از گفتمان، به تدریج بسیاری از حوزه‌های علوم اجتماعی و سیاسی را دربرگرفت تا اینکه با الهام از سه موضع پسا-ساختارگرایانه نقد لیوتار نسبت به فراروایت‌ها، ضد مبنای ریبارد رورتی و جوهرشکنی در نظریه شالوده‌شکنی ژاک دریدا (هوارث، ۱۳۷۸: ۱۹۸) به‌مثابه نظریه و روش، کاربرد وسیعی پیدا کرد و به‌طور مشخص از نیمه دوم قرن بیستم مباحث گفتمان انتقادی را شکل داد و نظریات مختلفی را دربرگرفت که مهم‌ترین آنها الگوی تحلیل گفتمانی لاکلا و موف است.

نظریه لاکلا و موف با بسط نظریات فوکو، گفتمان را به همه امور اجتماعی گسترش داد و کوشید با استفاده از آن جامعه معاصر را تحلیل کند. در این دیدگاه تمامی امور اجتماعی و سیاسی و به‌طور کلی جهان واقعیت تنها در درون ساخت‌های گفتمانی قابل فهم است و در واقع این گفتمان‌ها هستند که به فهم ما از جهان شکل می‌دهند (Laclau & Mouffe, 1985: xv). شیوه لاکلا و موف بیشتر به الگوهای عام و فراگیر توجه دارد و با کمک آن می‌توان نقش‌های انتزاعی از گفتمان‌ها تهیه کرد که در یک زمان مشخص و یک قلمرو اجتماعی خاص جریان دارند (یورگنسن و فیلیپس، ۱۳۹۳: ۴۷).

بنابراین نظریه گفتمانی لاکلا و موف در دو فهم و توصیف معانی شکل گرفته در فرایند اجتماعی است؛ این امر در قالب دو حوزه مهم تحقیقاتی صورت می‌گیرد: نخست، شکل‌گیری و زوال هویت‌های سیاسی و دیگری، تحلیل اقدامات هژمونیک که در صدد ایجاد اسطوره‌های اجتماعی و تصورات جمعی هستند، هر دو حوزه بر محوریت غیریت‌سازی در شکل‌دهی به هویت و عینیت

بنابراین قدرت هم مولد و هم بازدارنده است (همان: ۳۶). از این حیث دانش تولیدشده در گفتمان اروپامحوری، براساس مفصل‌بندی آن شکل گرفته است و نمی‌تواند مدعی بازنمایی حقیقتی عام و عینی باشد. به‌رحال پیوند دادن قدرت/ دانش به یکدیگر، این پیامد را برای دانش به‌همراه دارد که قدرت رابطه نزدیکی با گفتمان پیدا می‌کند و به تعبیر فوکو قدرت، گفتمان‌ها، دانش، بدن‌ها و ذهنیت‌ها را می‌سازند (همان).

این برداشت از قدرت/دانش دسترسی به حقیقت مطلق را ناممکن می‌کند؛ زیرا نمی‌توان خارج از گفتمان چیزی گفت و نمی‌توان از چنگ بازنمایی گریخت؛ پس این گفتمان‌ها هستند که ایجاد احساس حقیقت می‌کنند. ایجاد دانش گفتمانی یادشده در راستای تحمل‌پذیر کردن و توجیه قدرت است که به توانایی پنهان‌سازی سازوکارهای آن بستگی دارد و از مهم‌ترین طرق پنهان‌سازی قدرت است (فیرحی، ۱۳۷۸: ۲۰). قدرت همواره دانش و عقلانیت مناسب خود را در شکل تاریخی آن ایجاد و از طریق آن عمل می‌کند؛ بنابراین دانش از عناصر تعیین‌کننده عملکرد قدرت است (همان).

فوکو که رابطه قدرت/ دانش در مباحث دیرینه‌شناسی او نظریه‌پردازی شد، معتقد است که رابطه قدرت و دانش براساس سازوکارهای خاص خود عمل می‌کند؛ بنابراین منشأ دانش، قدرت است و این قدرت دانش را تولید می‌کند (دریفوس و پل رابینو، ۱۳۷۶: ۱۲۴). از این منظر، قدرت و دانش مستقیماً بر یکدیگر دلالت دارند؛ یعنی نه مناسبات قدرتی بدون ایجاد حوزه‌هایی از دانش و همبسته با آن وجود دارد و نه دانشی امکان وجود می‌یابد که مستلزم مناسبات قدرت نباشد و مناسبات آن را پدید نیورد؛ بدین‌ترتیب فاصله‌ای بین قلمرو دانش و حوزه اعمال قدرت وجود ندارد (سلطانی، ۱۳۸۷، ج ۲: ۴۱).

بنابراین علوم اجتماعی و انسانی به‌عنوان جزئی از فرایند اعمال قدرت و اعمال سلطه به انسان، چگونگی

تجزیه قدرت- دانش را ناممکن می‌شمارد (دریفوس و رابینو، ۱۳۷۶: ۱۳۰). فوکو معتقد است:

شاید همچنین باید از تمامی آن سنتی دست کشید که این تصور را ایجاد می‌کند که دانش تنها در آن جایی می‌تواند وجود داشته باشد که مناسبات قدرت در تعلیق‌اند و دانش صرفاً بیرون از حکم‌ها و اقتضاها و منافعش می‌تواند توسعه یابد. شاید باید از این باور دست کشید که قدرت دیوانه می‌کند و دست کشیدن از قدرت یکی از شرایط دانایی است، بلکه باید پذیرفت که قدرت دانش را تولید می‌کند (و نه صرفاً با مهیا کردن شرایط برای دانش به‌دلیل خدمت دانش به قدرت و نه صرفاً با استفاده از دانش به-دلیل مفید بودن آن)؛ باید پذیرفت که قدرت و دانش مستقیماً بر یکدیگر دلالت دارند؛ باید پذیرفت نه مناسبات قدرتی بدون ایجاد حوزه‌ای از دانش همبسته با آن وجود دارد و نه دانشی که مستلزم مناسبات قدرت نباشد و درعین حال، مناسبات قدرت را پدید نیورد (فوکو، ۱۳۷۸: ۳۹-۴۰).

فوکو با بسط تبارشناسی نیچه در این خصوص که چگونه قدرت، توهم معنا را برای پیشبرد کار خود به خدمت می‌گیرد، معنایی از قدرت را در نظر می‌گیرد که اعم از مفهوم سیاسی آن است. او قدرت را در مقابل فرهنگ و اقتصاد ... نمی‌بیند؛ بلکه آن را به‌گونه‌ای تعریف می‌کند که تصور نبود آن ممکن نیست و هیچ رابطه‌ای را نمی‌توان بدون آن تصور کرد. قدرت در نزد فوکو، واحد و یک تکه نیست؛ قدرت فرایندی یک‌طرفه مابین حاکم و اتباع وی به معنای هابزی آن نیست؛ بلکه به شکل مویرگی پخش شده است؛ قدرت در همه‌چیز و همه‌جا هست و از پایین به بالا می‌جوشد؛ بنابراین شبکه پیچیده‌ای از کنش‌ها و واکنش‌هاست. در این رابطه قدرت صرفاً سرکوبگر به شمار نمی‌آید؛ بلکه می‌تواند مولد هم باشد. قدرت هم مسئول خلق جهان ما و هم مسئول نحوه شکل‌گیری خاص این جهان و نحوه امکان گفتگو درباره آن است و امکان شکل‌گیری شیوه‌های دیگر بودن و گفتگو را منتفی می‌کند؛

شبکه قدرت جهانی غرب را به همدیگر پیوند می‌دهد. منطق اروپامداری، امپراطور نامرئی است که با گسترش ابزارهای تسلط غرب به دیگر مناطق جهان، غیرغرب را در زیر چتر خود نگه می‌دارد (بابی سعید، ۱۳۸۳: ۱۶۱).

با جهانی‌شدن علوم انسانی مدرن و مفاهیم برگرفته از آن اروپامحوری برتری گفتمانی خود بر گفتمان‌های غیرخود را تثبیت می‌کند (بلاوت، ۱۳۹۳: ۲۲). آنچه گفته شد ما را به یک تعریف جامع از اروپامحوری می‌رساند که مطلوب پژوهش حاضر نیز هست و آن اینکه اروپامحوری پدیده‌ای است که بر پایه اصل بهترین بودن غرب استوار است و سرنوشت دنیا را غربی‌شدن هرچه بیشتر در تمامی زمینه‌ها تلقی می‌کند و گفتمانی است که تلاش فراوان دارد مرکزبودن غرب را در عالم تبیین کند و آنها را زیر چتر خود نگه دارد.

### تکوین علوم انسانی مدرن

گفتمان اروپامحوری بر دو مبنای هستی‌شناختی و انسان‌شناختی متفاوت شکل گرفت. در زمینه هستی‌شناختی فقر اسکولاستیسم برای اروپا مزیت شد؛ زیرا نتوانست در برابر تجربه‌گرایی مقاومت کند و بدین سان تجربه بر استدلال‌های قیاسی اسکولاستیک غالب شد و فرایند رشد مستقل از گفتمان متافیزیکی آغاز شد که مشخصه آن تجربه‌گرایی و عقل استقرایی بود.

در اندیشه مدرن برپایه آزادی تفکر از دلمشغولی‌های متافیزیکی، حقایق جزئی اهمیت بیشتری یافتند؛ در نتیجه پژوهش‌های علمی در حوزه‌های مختلف قابل مطالعه جهان افزایش یافت و از آنجا که این نوع تحقیق اساساً واقعیت‌ها را به محک آزمون تجربی می‌گذارد، بنابراین شکاف بین علم و تکنولوژی نسبی شد و هم‌زمان استدلال استقرایی به رسمیت شناخته شد (امین، ۱۳۸۹: ۱۱۳).

این دستاورد، زمینه شکل‌دهی به جامعه‌ای غیردینی و عرفی را فراهم کرد که تکوین آن، تعریف چارچوبی ذاتی

شکل‌گیری گفتمان‌های مختلف را در بستر روابط قدرت تبیین می‌کنند و وحدتی تجزیه‌ناپذیر بین قدرت و دانش پدید می‌آورند؛ موضوعی که توجه فوکو را نیز هنگام مشاهده علوم انسانی به خود جلب کرد و مسئله او را پدید آورد تا جایی که مدعی شد رشد و توسعه این شاخصه‌ها از دانش به‌هیچ‌وجه از مسئله اعمال قدرت تفکیک‌پذیر نیست؛ بنابراین تولید علوم انسانی همواره با استقرار سازوکارهای قدرت صورت می‌گیرد؛ مفهومی که سراسر علوم انسانی مدرن آکنده از آن است و هژمونی گفتمان اروپامحوری را در هر صورت نشان می‌دهد.

### گفتمان اروپامحور

مطابق نظر سمیر امین اروپامداری پدیده‌ای فرهنگی و بر این فرض استوار است که شباهت‌ها و یکسانی‌های فرهنگی مشخصی، مسیرهای تاریخی جوامع مختلف را شکل می‌دهد (امین، ۱۳۸۹: ۱۳). از این نظر اروپامداری ضد عام‌نگر است؛ یعنی به‌دنبال یافتن قوانین عام تکامل بشری نیست؛ اما خودش را عام‌نگر نشان می‌دهد؛ زیرا ادعا می‌کند که تنها راه‌حل مسائل عصر ما تقلید همه جوامع از مدل غربی است (همان).

اروپامداری نوعی قوم‌مداری معمولی با افق‌های محدود هم نیست که در همه جوامع دیده می‌شود؛ زیرا با تکیه بر دیدگاه اتنوستریسم و با برخورداری از خصلت عام‌گرایی که درعین‌حال هویت خاص‌گرایی غربی را به‌طور اطلاق‌گرایانه‌ای دربردارد، فرایند سلطه غرب بر دیگر جوامع را تبیین می‌کند؛ ضمن اینکه مطلق‌گرایی و خطاهای غرب در استعمار آن جوامع را هم توجیه می‌کند. این دیدگاه درعین‌حال بیان‌کننده وحدت بی‌سابقه غرب در تاخت‌وتاز بی‌رحمانه به منابع کشورهای غیرغربی و انحصار منافع آنها در جهت توسعه خود اروپایی است و از این جهت پدیده خاص دنیای مدرن است.

بنابراین گفتمان اروپامداری ریسمان محکمی است که

در این میان، بدون شک استعمار و هژمونی گفتمان اروپامحوری در رابطه با تولید دانش علوم انسانی مدرن نقش بی‌بدیلی دارد؛ فتح قاره آمریکا و آغاز استثمار آن و سپس آفریقا و آسیا موجب انباشت سرمایه اولیه کلان توسط بنگاه‌های استعماری شد؛ سرمایه‌ای که از این منابع انباشته می‌شد، به قدری هنگفت بود که موجب دگرگونی اصلی در اروپا و قدرت‌یافتن طبقه بورژوازی و دستیابی آنها به حکومت شد (بلاوت، ۱۳۹۳: ۲۶۵).

پیروزی انقلاب‌های بورژوازی و به‌دست‌گیری حکومت توسط آنها و روند استعمار کلاسیک اولیه، شکلی از سلطه ساختارمند را پدید آورد که در آن اروپاییان با حضور مستقیم نظامی بر موجودیت‌های سیاسی دیگر کنترل پیدا می‌کردند (آشوری، ۱۳۸۷: ۱۲)؛ اما نکته حائز اهمیت از نظر پژوهش حاضر این است که اروپا همین که به این مرحله از سرمایه‌داری وارد شد و قدرت خود را برای فتح قلمروهای دیگر بسط داد، حق وکالت برای دیگران و حتی قضاوت درباره آنها را برای خود محفوظ انگاشت (امین، ۱۳۸۹: ۱۴۱).

هالیدی این دوره از امپریالیسم را تولیدکننده دانش ارزشمند امروزی قلمداد می‌کند و دستاوردهای اروپامداری را دارای اعتبار عینی می‌داند (بابی سعید، ۱۳۷۹: ۱۶۶)؛ زیرا هژمونی و قدرت برخاسته از آن، جهت توجیه این سلطه و سروری، دانش مورد نیاز خود را نیز تولید کرد؛ بنابراین علم و سرانجام عقل بشر غربی کارکرد راهبری بشر در مسیر پیشرفت را عهده‌دار شد؛ زیرا به گمان آنها تنها این عقلانیت قادر به تصرف و سروری انسان بر طبیعت، و رای تمام اصول متافیزیک بود و الگوی آنها جانشین خداوند در گفتمان‌های دنیوی شده عصر روشنگری بود که از بی‌نظمی عالم جلوگیری می‌کرد و به‌عنوان یک الگوی عام مطرح و در اختیار جهانیان بود (همان: ۱۷۳).

ساخت علوم انسانی مبتنی بر روابط دانش/ قدرت با

برای اروپامحوری بود. در انسان‌شناسی با ورود به عصر مدرن و چرخش فلسفه به عقلانیت استقرایی، عنصر فاعل شناسا نیز شأن و شخصیت می‌یابد و حرکت از کل به جزء آغاز می‌شود. این عامل با فروریختن انگاره‌های فئودالیسم، فرد را از چنگال اسطوره، متافیزیک و قدرت آزاد می‌کند و او را در مسیر سوداندیشی و منفعت‌جویی قرار می‌دهد. این اومانیسیم جدید و نگاه به انسان، اندیشه تشکیل جامعه از افراد را پیش می‌کشد و فردگرایی را بر آن مقدم می‌شمرد که در پی آن حوزه خصوصی و منافع خصوصی ساخته می‌شود و بورژوازی متولد می‌شود.

دیدگاه بنتام در این خصوص گویای مطلب است وقتی که می‌نویسد: جهان از مجموعه افرادی تشکیل می‌شود که هر یک نفع و لذت جداگانه خویش را دنبال می‌کنند (آربلاستر، ۱۳۹۱: ۵۹). تجربه‌گرایی و اومانیسیم منتج از گفتمان اروپامحوری به الغای تفاوت علوم طبیعی و انسانی و اثبات وحدت آنها مبتنی بر فاعل شناسا منجر می‌شود. وحدت رویه و روش در علوم، با وجود تفاوت در موضوع، روش‌های علوم تجربی را به علوم انسانی تسری می‌دهد که مبتنی بر مشاهده و آزمونند و بنابراین منابع معرفت و شناخت به امیال و امور حسی محدود می‌شوند و منابع مستقل از خرد ابزاری از قبیل هر نوع معرفت مبتنی بر وحی جایگاه خود را از دست می‌دهند و به جزم‌اندیشی و غیرعقلانی بودن متهم می‌شوند و بنابراین خط فاصلی بین علوم انسانی مدرن که گفتمان اروپامحوری منادی آن است با علوم انسانی مبتنی بر معرفت دینی پیش می‌آید که اولی از قضا براساس روابط قدرت/دانش شکل گرفته و بنابر ماهیت گفتمانی خود، سودانگاری مبتنی بر توسعه را دست‌یافتنی می‌بیند و خوشی انسان را در رسیدن به لذت تعریف می‌کند و دومی بر اثر انحطاط و بی‌حرکی و خالی شدن سوژه از هویت خویش که دست‌درازی اولی نیز در آن بی‌تأثیر نبوده، رسیدن به سعادت و تعالی انسانی را بسیار دور از دسترس می‌بیند.

شیوه‌ای غربی برای تسلط بر شرق است و حاصل آن نادیده گرفتن واقعیت شرق و مردم آن می‌باشد. این شرق‌شناسی، پدرسالارانه، خودمركزی، نژادپرست و امپریالیستی است: شرق منفعل و ضعیف در برابر غرب عقل‌گرا و قدرتمند (دالمایر، ۱۳۸۴: ۴۵). این مفهوم‌سازی به تعبیر بابی سعید حول چهار قضیه اصلی شکل گرفته است: اول، بین غرب و شرق تفاوت مطلق و منظم وجود دارد؛ دوم، بازنمایی‌های غرب از شرق نه بر واقعیت جوامع مدرن شرق بلکه بر تفاسیر متنی و ذهنی استوار است؛ سوم، شرق لایتغیر و راکد و یکنواخت است و قادر به تعیین هویت خود نیست؛ چهارم، شرق وابسته و فرمانبردار است (بابی سعید، ۱۳۷۹: ۴۶).

پیش‌فرض همه این قضایا این است که شرق ذاتاً و ماهیتاً از غرب مجزاست؛ بنابراین می‌توان گفت که گفتمان غربی در تقابل با دیگر بخش‌های جهان قرار دارد؛ بخش‌هایی که عمدتاً بربر و رنگین‌پوست تعریف می‌شوند نه متمدن و دمکراتیک و به این صورت از گفتمان غرب طرد می‌شوند و غرب به کل از بقیه جهان متفاوت می‌شود و هیچ ارتباطی با آن نمی‌یابد؛ زیرا غرب باتمدن در تقابل با بربریت دیگر مناطق تعریف می‌شود (همان: ۹۵).

فعالیت شرق‌شناسی، مجموعه‌ای از تقابل‌های دوگانه را به وجود آورد که در آن داشتن‌های غرب در برابر نداشتن‌های شرق قرار می‌گیرد. نتیجه این می‌شود که غرب عقلانیت داشت؛ اما شرق غیرعقلانی بود؛ غرب تساهل داشت و شرق جزمی بود؛ غرب پیشرفته بود و شرق سنتی، و قضایایی مانند این. شباهت‌های گفتمان شرق‌شناسانه با متافیزیک‌های غربی در اندیشه دریدا نیز قابل توجه است. دریدا، متافیزیک‌های غربی را مجموعه سلسله‌مراتب جزمی از تقابل‌های دوگانه می‌داند که در آن یک اصطلاح بر دیگری (مانند ناب بر غیرناب، عقلانی بر غیرعقلانی و...) برتری دارد. اصطلاحات مادون، تضمین‌کننده وجود

دو مکانیسم گفتمانی، یعنی بیگانه‌سازی و مفصل‌بندی جدید انجام شد. وظیفه غیریت‌سازی و بی‌هویت‌سازی سوژه در دیگر جوامع را که با چکش برتری غربی‌ها و دون‌پایگی دیگران انجام می‌شد، شرق‌شناسی برعهده داشت که سرانجام با ساخت دوگانه‌هایی مبتنی بر عقلانی و برتر بودن غرب و بربر بودن دیگران، هدایت و رهبری اندیشه در دنیا را مفصل‌بندی و ساخت علوم انسانی مدرن مدعی شد.

ضمن اینکه علوم انسانی مدرن هم به‌نوبه خود در تحکیم قدرت و هژمونی غرب موثر بود و به تعبیری همان‌گونه که گفتمان اروپامحوری و قدرت هژمونیک آن نیاز به تولید دانش متناسب به خود را داشت؛ متقابلاً این دانش نیز در قدرت‌افزایی آن نقش داشت. شناخت اجمالی سازوکارهای ساخت علوم انسانی مدرن رابطه قدرت / دانش مبتنی بر این گفتمان را آشکارتر خواهد کرد.

### علوم انسانی مدرن و شرق‌شناسی

براساس شرق‌شناسی، مشرق‌زمین یکی از مفاهیمی است که اروپا - غرب - را به صورت مفهوم متقابل یا مغایر مشرق‌زمین تعریف می‌کند و در حکم یکی از ژرف‌ترین و مکررترین تصویرهایی است که اروپاییان از دیگران در ذهن دارند (ادوارد سعید، ۱۳۸۳، ۲۰). در این تصویرسازی اروپا یک مفهوم جمعی و فراگیر است که ما اروپاییان را از همه آنها - یعنی غیراروپاییان - مشخص می‌کند.

درواقع، می‌توان گفت که جزء اصلی تشکیل‌دهنده فرهنگ اروپایی عیناً همان چیزی است که آن فرهنگ را از سیطره برخوردار کرد؛ یعنی مفهوم هویت اروپایی همچون یک هویت برتر در مقایسه با همه مردمان و همه فرهنگ‌های غیراروپایی است (همان: ۲۷). براین اساس، هستی «شرق» ساخته شده توسط غرب، در ارتباط با غرب و برای غرب است. شرق تصویری از یک دیگری بیگانه و عقب‌افتاده در برابر غرب پیشرفته است. شرق‌شناسی،



های آن، مفهوم علم و دانش نیز منبعث از قدرت گفتمان و روح حاکم بر آن با آنچه که قبل از آن علم نامیده می‌شد تفاوت اساسی پیدا کرد. علم جدید از لحاظ هدف، روش و موضوع بر مبانی اروپامحوری نضج گرفت و دچار تغییرات شگرفی شد. از لحاظ عملی هم در مفصل‌بندی با دال‌های اومانیسیم، سوژکتیویسم و عقلانیت ابزاری، روش‌های استقرایی و تجربی بر روش‌های قیاسی و عقلی برتری داده شدند و هدف از کسب دانش نه وصول به حقیقت بلکه غلبه و سلطه بر طبیعت اعلام شد. روایت فوکو از پیدایش علوم انسانی ناظر به همین چرخش است. به نظر او با از همپاشی گفتمان کلاسیک، انسان موجودی که تا آن زمان ناآشنا و پنهان مانده بود، در صحنه ظاهر شد. ظهور انسان به معنای آغاز یک شناسه معرفتی تازه در تاریخ دانش بشری است که به پیدایش علوم انسانی منجر می‌شود (کچوئیان، ۱۳۸۲: ۱۹۰). به این اعتبار علوم انسانی، علمی اختصاصاً تجدیدی هستند.

روایت فوکو از این علوم بر دیدگاهی صحنه می‌گذارد که آن را دانشی نوظهور و بی‌سابقه می‌داند و یکسره از دانش‌های ماقبل تجدیدی مشابه جدا می‌کند. علوم انسانی مدرن شکل گرفته براساس روابط دانش/ قدرت مبتنی بر گفتمان اروپامحوری، با دال برتر اومانیسیم مفصل‌بندی شد و عقلانیت ابزاری، سوژکتیویسم، تجربه‌گرایی و شکاکیت از دال‌های اساسی آن بودند که در نهایت به تولید گفتمان علوم انسانی مدرن منجر شدند. تبیین مفصل‌بندی این دانش نوین چگونگی سلطه و پیوند آن با قدرت را نشان خواهد داد.

#### ۱. اومانیسیم (انسان‌محوری)

اومانیسیم به هر نوع فلسفه‌ای اطلاق می‌شود که منزلت ویژه‌ای برای انسان قائل است و او را مقیاس همه‌چیز قرار می‌دهد. از منظر تاریخی، اومانیسیم در آغاز یک تحول ادبی و تغییر در برنامه آموزشی و فرهنگی بود که در مراحل

سلسله‌مراتب هستند. آنها خارج از سیستم هستند؛ اما با وجود این، شرط اساسی تحقق آن هستند. آنچه در گفتمان‌های شرق‌شناسی همواره وجود دارد، ثبات فضایی متافیزیکی‌های حضور است. (همان: ۴۰). در واقع نظام گفتمانی غرب در این دوره ذاتاً دوقطبی است که زوج‌هایی از دال‌های متضاد پدید می‌آورد (هال، ۱۳۸۶: ۹۵) و احداث این دیگری‌هاست که گفتمان اروپامحوری را تفهیم و تحدید می‌کند. سرانجام اینکه ویژگی «غیر» احداثی گفتمان اروپامحوری جزم‌اندیشی و عدم عقلانیت، بردگی متافیزیکی و عدم توانایی در تشخیص خیر و شر خود است. در این باره هشام شرابی نیز تأکید می‌کند: «این دانش پژوهی به‌گونه‌ای قابل ملاحظه از موضع برتر - سلطه - سخن می‌گوید و خود را شیوه «صحیح» نوشتن، شرح، بیان و تفسیر می‌داند» (شرابی، ۱۳۸۰: ۱۰).

بالاندیه، انسان‌شناس مشهور فرانسوی، در مقدمه کتاب *انسان‌شناسی سیاسی* تأکید می‌کند: «مشکل دانش انسان-شناسی اروپایی در اروپامحوری آن نهفته است؛ چرا که دیگر انسان‌ها و جوامع، سطوحی از ابزارها تلقی می‌شوند که باید به موازات شاقول اروپا نظام یابند» (بالاندیه، ۱۳۷۴: ۱۲۰)؛ بدینسان دانش شرق‌شناسی به جای آنکه یک دانش صرف برای شناخت دیگری باشد، به ابزاری فریب‌آمیز برای سیاست امپریالیستی غربیان تبدیل شده است (Wood, 2006:199).

مهم‌ترین ویژگی شرق‌شناسی پیوند قدرت و دانش در این حوزه می‌باشد؛ به طوری که دانش تولیدشده در خدمت قدرت و سیاست قرار می‌گیرد. براین اساس این حق و رسالت برای غرب محفوظ است که با تولید دانش مبتنی بر عقلانیت غربی، راهبری دنیا را برعهده بگیرد و قدرت هژمونیک خود را تثبیت کند.

#### مفصل‌بندی علوم انسانی مدرن

با غلبه گفتمان اروپامحوری و مفصل‌بندی عناصر و دال

خرد طلایی او اهمیت می‌داد. در تداوم این حرکت تفسیر جدید از دین و خدا، پذیرش خدا و نفی دین و تعالیم مسیحی، شکاکیت در دین و بالاخره انکار کامل دین مطرح می‌شود.

البته در این میان نمی‌توان از ارتباط بسیاری از اومانیست‌ها با مراکز قدرت و تلاش برای توجیه وضع موجود و یافتن راه‌حل برای سالارمنشی گروه‌های پیشین و نخبه‌سالاری و تبیین عقلانی تحولات سیاسی و مدرنیته و توجیه عوارض منفی آن و به تعبیر دیویس تونی توجه به سبعت مدرنیسم چشم پوشید. اومانیسم در همنشینی با عقلانیت و سوژکتیویسم و سایر دال‌های گفتمان، مفاهیم بشری را در مرکز توجه و تنها هدف خود قرار می‌دهد.

به عبارت دیگر بشر را به رویگردانی از خدا و اهمیت دادن به خود وجودی و هویتی فرامی‌خواند؛ بنابراین انسان‌ها نسبت به هیچ قدرتی غیر از خود مسئولیت ندارند؛ زیرا عقیده به خدا و فرافکنی امری غیر از توانایی‌های انسان، موجب عقب‌ماندگی سایر جوامع شده است. پس در علوم انسانی مدرن، اومانیسم این معنا را به دست می‌دهد که انسان در همین زندگی، فقط به مدد تلاش خود به کمال دست خواهد یافت و تکنولوژی منشأ این رستگاری خواهد بود (باربور، ۱۳۹۲: ۸۰). روی دیگر این سخن ابطال تمام مبانی و منشأ معرفتی علوم، غیر از معرفت انسانی و این‌همانی روشی علوم انسانی و تجربی است.

## ۲. عقل‌گرایی

عقل در علوم انسانی مدرن به معنای دکارتی آن به کار می‌رود. عقل دکارتی به معنای حسابگری و محوریت عقل حسابگر است و این معنای جدید عقل با عقل کلی یا قدسی و حتی عقل ماقبل یونانی متفاوت است (کاپلستون، ۱۳۷۹: ۱۱). بنابراین عقلانیت غربی که براساس نوع نگاه به انسان، مدرنیته و تجربه‌گرایی اعم از پراگماتیسم و

بعد، جنبه سیاسی و نفی دین و ارزش‌ها را به خود گرفت. این جنبش که در کل به روم و یونان باستان چشم دوخته بود و بیشتر یک جنبش غیرروحانی و وابسته به طبقات بالای اجتماعی و طرفدار نخبه‌سالاری بود، مقارن پایان قرن سیزدهم در جنوب ایتالیا شکل گرفت و سپس در سراسر این کشور گسترش یافت و پس از آن، آلمان و بعد فرانسه، اسپانیا و انگلستان را دربرگرفت و می‌توان آن را یکی از عوامل فرهنگ جدید غرب به شمار آورد (احمدی، ۱۳۷۷: ۹۳).

انسان‌مداری در این معنا یکی از مؤلفه‌های بنیادین رنسانس به شمار می‌آید و متفکران رنسانس با مدار قرار دادن انسان در صدد نوسازی آن در جهان طبیعت و تاریخ و تفسیر انسان از این منظرند.

چنان‌که اشاره شد انسان‌مداری بازگشتی به روم و یونان باستان بود. انسان‌مداران بر این باور بودند که منزلت، توانمندی‌ها و استعداد‌های انسان که در دوران روم و یونان باستان مورد توجه بود، در قرون وسطا نادیده گرفته شده است و باید در فضای جدید به احیای آنها همت گماشت. آنان تصور می‌کردند که با اهتمام ورزیدن به احیای تعلیم و تعلم و رواج علوم مانند ریاضیات، منطق، شعر، علوم بلاغی، تاریخ، اخلاق و سیاست یونان و روم می‌توان انسان را در وضعیت فعال و پویایی قرار داد که آزادی خود را تجربه کند. به همین دلیل به کسانی که این علوم را تعلیم می‌دادند و یا مقدمات تعلیم و رواج آن را فراهم می‌آوردند اومانیست اطلاق می‌شد (دیویس، ۱۳۹۳: ۲۷).

از نظر آنها سست بودن مبانی عقیدتی و ارزشی مسیحیت، ضرورت تقدم ایمان بر آگاهی و فهم و نیز برخی از آموزه‌های نادرست مسیحی مانند گناهکار ذاتی دانستن انسان و خرید و فروش بهشت، زمینه را برای پشت پا زدن به همه ارزش‌هایی را فراهم کرد که در قرون وسطا حاکم بود و رویگردانی از دین حاکم و رایج یعنی مسیحیت و الگو گرفتن از روم و یونان قدیم که به انسان و

این اصول ضمن اینکه دال عقلانیت را در علوم انسانی مدرن، دارای معنای متمایزی می‌کند، نشان عقلانیت غربی را در عناصر و دال‌های دیگر گفتمان نیز حک می‌کنند. براین اساس، عقلانیت غربی، یک عقلانیت فنی و تکنیکی است که در آن عقلانیت وسایل، جانشین عقلانیت هدف شده است و به تعبیر وبر عقلانیت روش‌هاست که در تضاد با عقلانیت ارزش‌هاست؛ زیرا در آن انسان یافته‌های خود را ماده ادله می‌کند که از راه مشاهده و آزمایش و تجربه به‌دست آورده است که صورت این ادله را قواعد منطقی تعیین می‌کند و حاصل این کار نیل به نتایج جدید است؛ نتایجی که قابلیت عینیت یافتن دارند. این امر زمینه را برای پیش‌بینی انسان مهیا می‌کند و قدرت پیش‌بینی، انسان را قادر به ضبط و مهار رخدادهای آینده و برنامه‌ریزی برای آن می‌کند (ملکیان، ۱۳۸۱: ۷۸). بنابراین، اساس عقلانیت غربی بر اراده سلطه بر طبیعت مبتنی است و آنچه در آن اصالت دارد، لذت و فایده انسان است.

### ۳. سوپژکتیویسم

سوپژکتیویسم یا خودبنیادی بشر را می‌توان ماهیت علوم انسانی جدید دانست؛ زیرا نظری کاملاً جدید به وجود کل موجودات دارد که با گذشته متفاوت است. شاخصه اصلی سوپژکتیویسم، سوژه بودن انسان و قدرت و استیلای اوست و به‌طورمختصر باید به گفته دکارت استناد کرد که ما باید اربابان و صاحبان زمین شویم (پازوکی، ۱۳۷۹: ۱۷۹).

بنابراین یکی از شاخصه‌های عقلانیت جدید بسط سوپژکتیویسم است که بنابر آن انسان موجود در خود فرو بسته و محصور در آگاهی‌های خویش است که صرفاً به آگاهی‌های خود و نه چیزی فراتر از آن دسترسی دارد. براساس این سوپژکتیویسم آدمی فاقد هرگونه گشودگی به امر متعالی است. معنای دقیق سوپژکتیویسم یعنی اصالت

ساینتیسم و پوزیتیویسم شکل گرفته، خود بنیاد و بریده از اهداف وحی و محصول غلبه انسان بر طبیعت است و از اساس با عقل کل‌گرا و ترکیب‌گر متافیزیکی متفاوت است که خادم ایمان بود.

این تعبیر از عقل مدرن به یک معنا ثانوی بودن آن نسبت به عقل کلی را نشان می‌دهد؛ از این لحاظ عقل جزئی در قلمرو عالم طبیعت و معیشت مادی عمل می‌کند و شأن آن تنظیم منطقی مواد خام و معلومات تجربی و نتیجه‌گیری از آنهاست (بیات و همکاران، ۱۳۸۱: ۵۳۲). وبر این عقلانیت را، عقلانیت ابزاری می‌نامد و به آن عقلانیت مدرنیته و حسابگر نیز می‌گویند. کار این عقلانیت تشخیص و تعیین بهترین ابزار و وسایل نیل به اهداف است و راه رسیدن به آن اهداف را سازماندهی می‌نماید، بی‌آنکه در مورد خود اهداف و ارزشگذاری آنها، قضاوتی داشته باشد.

به تعبیر روشن‌تر، در عقلانیت اروپایی، عقل نمی‌تواند بگوید که هدفی بیش از هدف دیگر عقلانی است؛ هر هدف یا شیء خواستنی خوب است، تنها به این دلیل که خواستنی است، کار عقل فقط چگونگی ارضای خواهش‌ها و سازش دادن آنها با یکدیگر و با خواهش برای همان چیز از سوی دیگران است (آربلاستر، ۱۳۹۱: ۵۱). اساس این عقلانیت براساس تفکر اومانیستی است که منشأ همه رفتارهای آدمی را امیال می‌داند که در این بین کارویژه عقلانیت مدیریت امیال در حد یک میانجی است (رنالد، ۱۳۹۰: ج ۲، ۵۶۶). براین اساس اصول عقلانیت غربی متشکل از چهار اصل است:

- الف. سطحی‌نگری و ابهام در ریشه وجودی انسان، زیرا کمال حقیقی و بایدی برای او متصور نیست؛
- ب. آزادی مطلق بالقوه انسان؛
- ج. تعیین آزادی براساس عدم ضرار؛
- د. نیازمند به قدرت برای مراقبت از حدود آزادی (لاریجانی، ۱۳۸۶: ۱۹۹).

آن، سرانجام به نوعی به شکایت در مورد دعاوی معرفتی انجامید و جستجو برای یافتن روش تازه‌ای در حصول یقین و معرفت یقینی را ضروری گردانید؛ این روش تازه شکاکیت بود.

شکاکیت دیدگاهی را شامل می‌شود که به نحوی امکان دستیابی به معرفت را انکار می‌کند؛ خواه این انکار ناظر به امکان حصول معرفت یقینی باشد، خواه ناظر به وجه بودن معرفت یا معقولیت آن و خواه ناظر به این سخن که اثبات معرفت، معقول‌تر از انکار آن نیست. شکاک هر یک از این موارد را به‌طور کلی از طریق خاص، همچون استقرا، حافظه و... منکر می‌شود (عسکری یزدی، ۱۳۸۱: ۱۹).

شکاکیت در علوم انسانی مدرن با نسبی‌گرایی کامل می‌شود؛ یعنی هیچ حقیقت مطلقی وجود ندارد. این گفتمان در همنشینی با دال‌های گفتمان اومانیسیم این باور را آفرید که بشر با اتکا به خرد و تجربه حسی می‌تواند عالم و آدم را بشناسد و نظام جهان‌بینی ایدئولوژی خود را بنیان نهد (گلشنی، ۱۳۹۰: ۱۷). تجربه‌گرایی همه معرفت‌های بشری را مستقیم و غیرمستقیم برآمده از تجربه می‌داند یا تجربه را برای دریافت آنها کافی می‌داند. در گفتمان اروپامحوری، تجربه‌گرایی را اعم از پراگماتیسم و ساینتیسم و پوزیتیویسم در مفصل‌بندی با دال برتر گفتمان و سایر دال‌ها، منشأ ادراک را از آسمان به زمین می‌آورد و عقل را نیز به‌عنوان خادم و نظم‌دهنده میان ادراکات حسی قرار می‌دهد.

دال تجربه‌گرایی هم مواضع اروپامحوری را مستدل‌تر بیان می‌کند و هم به تفکرات دیگر جوامع به دیده غیرعلمی و حقارت می‌نگرد. در این دیدگاه، علم به تدریج از طریق اثبات تجربه‌ها شکل می‌گیرد و هر آنچه را که نتوان به محک تجربه عینی اثبات کرد، بی‌معناست (موحد ابطیحی، ۱۳۸۵: ۱۳۹).

سوېژه و سوېژه همان انسانی است که در تعریف اومانستی مطرح می‌شود؛ یعنی انسان در تعریف اومانستی‌اش یک سوېژه است. وقتی انسان سوېژه شود در مرکز کائنات قرار می‌گیرد و محور و میزان همه چیز است و در مقایسه با دیگر اشیا، امور و زمینه‌ها و موجودات، محوریت و اصالت پیدا می‌کند.

وقتی انسان سوېژه باشد، همه موجودات دیگر و حتی همه انسان‌ها ابژه می‌شوند و من به‌عنوان سوېژه در آنها تصرف و حق تصرف پیدا می‌کنم. بنابراین سوېژکتیویسم یعنی اصالت دادن به یک موجود انسانی که این موجود انسانی در پرتو نفس‌انیتش تعریف می‌شود، نه در پرتو وجه الهی آن؛ بلکه در پرتو قدرت‌طلبی، سودطلبی و لذت‌طلبی. وقتی انسان سوېژه شود خواه ناخواه رابطه‌ای دارد مبتنی بر اینکه دیگران را ابژه فرض می‌کند و در این رابطه‌ای که در یک طرفش «من» سوېژه است و همه کائنات ابژه هستند؛ یعنی لاجرم من به‌عنوان یک سوېژه، دیگر انسان‌ها را به‌عنوان ابزار و ابزارهایی برای خواست‌های خود می‌بینم و رابطه استثمار با آنها برقرار می‌کنم. علت اصلی اینکه مدرنیته با از خودبیگانگی بشر تلازم دارد همین است؛ یعنی رویکرد سوېژکتیویستی بشر است. سوېژکتیویسم اعتقاد به خصوصی بودن ذهن هر شخصی می‌باشد.

به‌دیگرسخن، هر شخصی از ذهنیت خاص خودش برخوردار است که مبتنی بر علایق و سلائق و خواسته‌های وی بوده و بدین لحاظ از دیگر افراد متمایز می‌شود. سوېژکتیویسم بر آن است تا احکامی را که به نحوی عینی و مستقل از خواسته فرد است به شیوه‌ای ذهنی (ویا سوېژکتیو) و مرتبط با فاعل شناسا، تبیین و توصیف کند.

#### ۴. شک‌گرایی و تجربه‌گرایی

ظهور علوم مدرن طی دوره نوزایی و مناقشات ناشی از

## نتیجه‌گیری

پیوند قدرت/ دانش آن‌چنان‌که دیدیم با دوگانه‌سازی‌های شرق‌شناسی باعث شد که انسان غربی تواناتر و داناتر قلمداد شود و مهر نادانی و جزم‌اندیشی نیز بر جبین غیر آن نقش ببندد. استعمار که باعث تجمع منابع سرمایه و قدرت توسط غربی‌ها شد و پیشرفت سریع آنها در علوم تجربی و فناوری را سبب گردید، موجب شد تا فکر سیادت اندیشه‌ای دنیا نیز در گفتمان اروپامحوری پرورده شود و براین‌اساس حق‌هدایت فکری جهان را داشته باشند. این نگرش موجب شکل‌گیری علوم انسانی‌ای شد که ضمن اعلام وحدت علوم و تسری‌دادن منابع و روش‌های علوم تجربی به آن بر اثر قدرت هژمونیک گفتمان اروپامحوری، به قرائت رسمی از علوم انسانی بدل شود که به گمان خود ضمن برخوردار بودن از سلیم‌ترین و علمی‌ترین اندیشه بشری، توجیه‌گر و راهگشای سلطه همه‌جانبه غرب نیز باشد.

براین اساس مفصل‌بندی علوم انسانی مدرن با تغییر و تقلیل معرفت بشری، علم را در خدمت قدرت هژمونیک گفتمان اروپامحوری و جهان غرب خلق کرد که انسان غربی قدرت بلامنازع آن بود. سکولارشدن علوم همان خط‌تمایزی است که علوم مدرن به آن شناخته می‌شوند. سکولاربودن در علوم طبیعی تنها بر دانشمند اثرگذار است، حال آن‌که سکولاربودن علوم انسانی افزون از تأثیر بر دانشمند بر دانش نیز اثرگذار خواهد بود.

دانشمند علوم طبیعی آنگاه که درصدد حل یا کشف مسئله‌ای برمی‌آید اعتقاد و باور دینی‌اش در کشف دانش او اثری نخواهد داشت. از همین جهت است که به‌عنوان نمونه فرمول شیمیایی ترکیب عناصر آب و... در مناطق مختلف دنیا و با اندیشه‌های متفاوت دانشمندان کاشف آن،

یکسان است. اثر اعتقاد دینی دانشمند در این‌گونه امور در شیوه تحلیل و بررسی این نوع کشف و درواقع در جهت علم و شیوه استفاده از آن نمایان خواهد شد.

براین‌اساس دانشمند معتقد به باور دینی و الهی، آنگاه که عالم خلقت را تصور می‌نماید، علم حاصل شده برای خویش را درواقع کشف فعل خالق در عالم خلقت تصور نموده و دانش خویش را درواقع کشف اراده تکوینی خداوند متعال تلقی می‌نماید. حال آنکه در نگاه دانشمندی که به دین و امور ماورایی باور ندارد کشف او کشفی از نظام طبیعت است که افزون‌براینکه در مفاهیم با جایگزینی نظام طبیعت به‌جای نظام خلقت رابطه علت فاعلی عالم با فعل را منقطع کرده است، کشف خویش را کشفی از روابط موجود در طبیعت دانسته و ناظر به کشف اراده تکوینی خداوند در عالم نخواهد بود.

علوم انسانی به‌لحاظ آنکه پیرامون انسان، خلقت و اراده او و مبدأ و منتهایش و البته مسیر پیمودن زندگی او در عالم کاوش می‌نماید، دانشمند این علوم تلاش دارد تا براساس استدلال، خویشتن خویش را بازخوانی نموده و مسیر زندگی‌اش را بشناسد و به دیگران بشناساند. در علوم انسانی چنان‌که گذشت افزون‌براینکه کاوشگر علم، انسان است متعلق مطالعه نیز خود انسان است. به این دلیل اعتقاد و باور دینی او در مشخص نمودن این سرنوشت انسانی و تولید دانش انسانی اثرگذار خواهد بود.

بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که علوم انسانی شکل گرفته بر محور روابط قدرت/دانش گفتمان اروپامحوری، در توجیه و پیشبرد اهداف آن گفتمان و در زیست بوم غربی و برپایه انسان تحقق‌یافته غربی شکل گرفته است و در جهت تقویت و تحکیم خواست قدرت آن عمل می‌کند.

## منابع

- ۱، تهران: نشر پرسش.
- دالمایر، فرد (۱۳۸۹)، *شگفتی؟ قدرت جهانی و ناخرسندی از آن*، به اهتمام دکتر منوچهری، چ ۱، تهران، پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- دریفوس، هیوبرت و پل رابینو (۱۳۷۶)، *میشل فوکو فراسوی ساختگرایی و هرمنوتیک*، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی.
- دیویس، تونی (۱۳۹۳)، *اومانیسیم*، ترجمه عباس مخبر، تهران: نشر مرکز.
- رحیم پورازغدی، حسن (۱۳۸۷)، *پنج گفتار*، تهران: طرحی برای فردا.
- رنالد، کالینز (۱۳۹۰)، *جامعه‌شناسی فلسفه‌ها*، ج ۱، ترجمه حسن چاوشیان، تهران: نشر اختران.
- سلطانی، علی اصغر (۱۳۸۷)، *قدرت، گفتمان، زبان*، چ ۲، تهران: نشر نی.
- سوسور، فردیناندو (۱۳۷۸)، *دوره زبان‌شناسی عمومی*، ترجمه کوروش صفوی، تهران: هرمس.
- شرابی، هشام (۱۳۸۰)، *پدرسالاری جدید*، ترجمه سید احمد موثقی، تهران: کویر.
- عسکری یزدی، علی (۱۳۸۱)، *«شکاکیت؛ نقدی بر ادگه قم»*، بوستان کتاب، به نقل از: *دائرةالمعارف روتلیج*.
- فوکو، میشل (۱۳۷۸)، *مراقبت و تنبیه*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، چ ۲، تهران: نشر نی.
- فیرحی، داوود (۱۳۷۸)، *قدرت، دانش و مشروعیت در اسلام*، چ ۱، تهران: نشر نی.
- کاپلستون، فردریک (۱۳۷۹)، *دکارت (تاریخ فلسفه غرب)*، ترجمه علی کرباسی‌زاده اصفهانی، چ ۱، تهران: مدینه.
- کچوئیان، حسین (۱۳۸۲)، *فوکو و دیرینه‌شناسی دانش*، چ ۱، تهران: دانشگاه تهران.
- آربلاستر، انتونی (۱۳۹۱)، *لیبرالیسم غرب، ظهور و سقوط*، ترجمه عباس مخبر، چ ۵، تهران: نشر مرکز.
- آشوری، داریوش (۱۳۸۷)، *پژوهشی درباره زبان و مدرنیت*، تهران: نشر مرکز.
- احمدی، بابک (۱۳۹۳)، *معمای مدرنیت*، تهران: نشر مرکز.
- امین، سمیر (۱۳۸۹)، *اروپامداری نظریه فرهنگی سرمایه داری مدرن*، ترجمه موسی عنبری، چ ۱، تهران: نشر علم.
- باربور، ایان (۱۳۹۲)، *دین و علم*، ترجمه پیروز فطورچی، قم: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
- بالاندیه، ژرژ (۱۳۷۴)، *انسان‌شناسی سیاسی*، ترجمه فاطمه گیوه‌چیان، تهران: آران.
- بلاوت، جیمز موریس (۱۳۹۳)، *غرب چگونه غرب شد*، ترجمه مرتضی مداحی، تهران: سروش.
- بیات، عبدالرسول و جمعی از نویسندگان (۱۳۸۱)، *فرهنگ واژه‌ها*، قم: موسسه اندیشه و فرهنگ دینی.
- پازوکی، شهرام (۱۳۷۹)، *«دکارت و مدرنیت»*، فصلنامه فلسفی ضمیمه مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، س ۱، ش ۱، ص ۱۷۱-۱۷۹.
- پنیکوک، الستر (۱۳۷۸)، *«گفتمان‌های قیاس‌ناپذیر»*، فصلنامه علوم سیاسی، ترجمه سیدعلی اصغر سلطانی، س ۲، ش ۴، ص ۱۱۸-۱۵۷.
- سعید، ادوارد (۱۳۸۳)، *شرق‌شناسی*، ترجمه عبدالرحیم گواهی، چ ۴، قم: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- سعید، بابی (۱۳۷۹)، *هراس بنیادین: اروپامداری و ظهور اسلام‌گرایی*، ترجمه غلامرضا جمشیدی‌ها و موسی عنبری، چ ۱، تهران: دانشگاه تهران.
- دالمایر، فرد (۱۳۸۴)، *راه‌های بدیل: فراسوی شرق‌شناسی و غرب‌شناسی*، ترجمه فاطمه صادقی و نرگس تاجیک، چ

یوسفی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.  
یورگنسن، ماریان و لوئیز فیلیس (۱۳۹۳)، *نظریه و روش در تحلیل گفتمان*، ترجمه هادی جلیلی، چ ۴، تهران: نشر نی.

Hayek, Friedrich August von (1991), *The Counter-revolution of Science: Studies on the Abuse of Reason*, Liberty Fund Inc., U.S. ; New Ed edition.

Howarth. D. , (2000), *Discourse*. Buckingham, Open University Press.

Laclau, E., Mouffe, C., (1985), *Hegemony and Socialist Strategy, Towards a Rradical Democratic Politics*, London:Verso.

Wood, Michael (2006), *EDWARD SAID, Proceedings of the American Philosophical Society*, Philadelphia.

گلشنی، مهدی (۱۳۹۰)، *از علم سکولار تا علم دینی*، چ ۴، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.  
لاریجانی، محمدجواد (۱۳۸۶)، «حقوق بشر یک بحث تمام شده نیست»، *بازتاب اندیشه*، ش ۸۷، ص ۷۱-۷۲.  
ملکیان، مصطفی (۱۳۸۱)، *راهی به رهایی، جستارهایی درباره عقلانیت و معنویت*، تهران: نگاه معاصر.  
موحدابطحی، سیدمحمدتقی (۱۳۸۵)، «گزارشی از کارگاه آموزشی پارادایم‌های علوم انسانی»، *حوزه و دانشگاه - روش‌شناسی علوم انسانی*، س ۱۲، ش ۴۸، ص ۱۳۵-۱۵۴.

مهدی‌زاده، سیدمحمد (۱۳۸۷)، *رسانه‌ها و بازنمایی*، تهران: دفتر مطالعات و برنامه‌ریزی رسانه‌ها.  
نوذری، حسینعلی (۱۳۸۰)، *مدرنیته و مدرنیسم*، تهران: نقش جهان.

هال، استوارت (۱۳۸۶)، *غرب و بقیه: گفتمان و قدرت*، ترجمه محمود متحد، چ ۱، تهران: آگه.  
هوارث، دیوید (۱۳۷۸)، *گفتمان در دیوید مارش و جری استوکر، روش و نظریه در علوم سیاسی*، امیرمحمد حاج